



توسعه نیافتگی ما و اهمیت داوری

در سال‌های اخیر مراسم متعددی برای بزرگداشت داوری به منزله نمادی از فلسفه در کشور برگزار شده است؛ شأن و جایگاه داوری در میان ما به واسطه شأن، اهمیت و جایگاه فلسفه است و این دو با یکدیگر در زمانه ما پیوند خورده است. حال سؤال این است: آیا به راستی تکثر این مراسم حکایت از استقبال از داوری و فلسفه دارد؟ بی‌تردید در این سال‌ها استقبال از داوری و نیز فلسفه بیشتر شده است. حتی به اعتبار توجه به فلسفه از جهانیان جلو زده‌ایم و به جای روز فلسفه هفته فلسفه داریم. سومین پنج‌شنبه از ماه نوامبر هر سال برابر با آخرین پنجشنبه آبان ماه روز فلسفه است. حتی بنده با حلقه‌های مطالعاتی مواجه بوده‌ام که داوری خوانی می‌کنند، اما به نظرم داوری، و تو بگو فلسفه، کماکان در میان ما غریب و بیگانه است و ندای فلسفی او و ندای فلسفه به گوش‌ها نمی‌رسد و اگر برسد، شنیده نمی‌شود و اگر شنیده شود، بر جان‌ها نمی‌نشیند.

دلیل این ادعای من این است: الف. بخش اعظم جامعه، یعنی توده‌ها اهل فلسفه نیستند. ب. سیاست و نهاد قدرت درکی و بویی از فلسفه نبرده و دقیقاً محل نقد فلسفه و اهل فلسفه است، اما هیچ گوش شنوایی در حوزه سیاست برای تفکر و فلسفه دیده نمی‌شود؛ غربت داوری در میان اهل سیاست به زبان خودش این گونه است که در صفحه ۲۵ کتاب نوشته است: «در هر کشور توسعه نیافته جامعه‌شناسان، سیاست‌مداران، نویسندگان و شاید فیلسوفانی باشند که تاریخ اروپا را درک می‌کنند و با راهی که پیموده است آشنایی دارند، اما آن‌ها معمولاً حتی اگر سیاست‌مدار باشند در کشور خود غریب و مهاجورند. نه اینکه ضرورتاً با آنان بدرفتاری شود، چه بسا که بسیار محترم و معزز باشند، اما سخنشان چنان که باید فهمیده نمی‌شود.»

نقد رادیکال سیاست را نیز این طور در صفحات ۲۳ و ۲۴ بیان کرده است: «این درست است که

می‌گویند اعتماد به نفس شرط انجام دادن درست کارهاست، اما اعتماد به نفس با درک درست کارها مناسبت دارد. اگر این اعتماد به نفس چندان شدید باشد که صاحبش خود را به هر کاری توانا بداند دیگر آن را اعتماد به نفس نباید دانست و نام دیگر باید بر آن نهاد و برای صاحبش فکری باید کرد. گفتن «نمی‌توانم» هم اگر از سر نومی و ناتوان انگاشتن خویش باشد، نتیجه‌اش سستی و اهمال‌کاری است. در شرایط توسعه‌نیافتگی باید این تذکر حاصل شود که بدانند چه شده است و چرا از عهده بسیاری از کارها برنمی‌آیند. شاید به شرایطی پی ببرند که با فراهم شدنشان توانایی هم حاصل شود، اما خدا نکند که توهم همه‌توانی غالب شود. وهم همه‌توانی این است که هر چیزی را به هر صورتی که بخواهند درمی‌آورند و دیده‌ایم کسانی در عین بی‌خبری از ماهیت امور و سازمان‌های جهان جدید، می‌پندارند و مدعی‌اند که می‌توانند صفات ذاتی امور را سلب کنند و به آن امور ماهیت دیگر ببخشند.»

اما شاید استقبال از فلسفه و تفکر و داوری را باید در میان روشنفکران و حوزوی‌ها و دانشگاہیان و نخبگان جامعه جست‌وجو کرد، اما جامعه نخبگانی نیز چندان سر م‌هر با داوری ندارند. بسیاری از آن‌ها داوری را ایدئولوگ قدرت سیاسی و مسبب وضعیت موجود و تدوین‌کننده و توجیه‌کننده سیاست‌های نظام سیاسی کشور برمی‌شمارند. وی در نقد رادیکال سیاست آورده است: «جهان توسعه‌نیافته توانایی عجیبی در بزرگ کردن و بزرگ جلوه دادن مسائل کوچک و بی‌اهمیت دارد و همه یا بیشتر وقتش مصروف همین کارهای بی‌اهمیت می‌شود و شاید برای انجام دادن هر کار بی‌اهمیتی بیشتر از آنچه برای کارهای بزرگ لازم است وقت و نیرو صرف کند.»

ایشان در نقد تفکر ایدئولوژیک سیاست می‌نویسد: «از سال‌ها پیش این اختلاف در جهان و در کشور ما بوده است که آیا توسعه سیاسی تقدم دارد یا توسعه اقتصادی؟ این بحث در شرایطی پیش آمده است که هنوز معلوم نبوده است که توسعه چیست و چگونه ممکن می‌شود و آیا راه یا راه‌هایش را یافته‌ایم که بتوانیم یکی را بر دیگری مقدم بداریم؟ راستی آیا مشکل ما این است که هنوز میان توسعه سیاسی و اقتصادی انتخاب نکرده‌ایم؟ در این قبیل بحث‌ها گاهی نشان توجیه وضع توسعه‌نیافتگی پیدا است. کسی که می‌گوید تا توسعه سیاسی نباشد توسعه اقتصادی هم حاصل نمی‌شود، می‌خواهد بگوید سیاست قهر و استبداد محصول توسعه‌نیافتگی است و آنکه توسعه اقتصادی را مقدم می‌داند باید فکر کرده باشد که این توسعه با کدام سیاست و حکومت تناسب دارد. در اینکه سیاست‌ها در جهان توسعه‌نیافته معمولاً سیاست توسعه نیست تردید نمی‌توان کرد، اما باید اندیشید که سیاست توسعه کدام است و چه سیاستی راه به مقصد توسعه می‌برد. تجربه یکصد سال اخیر نشان داده است که سیاست متکی به ایدئولوژی و حتی سیاستی که با عصای توسعه راه می‌رود در کار توسعه نمی‌تواند موفق باشد.»

روشنفکران (تو بخوان شبه‌روشنفکران ما) تمایزی میان چپ و رادیکال بودن نمی‌شناسند. آنان تاکنون دریافته‌اند که می‌توان بسیار تند و منتقد بود و از موضع ضدیت و اپوزیسیون سخن گفت، اما منطق درک و منطق تحلیلشان هیچ تفاوتی با منطق فهم و شیوه تحلیل پوزیسیون نداشته باشد. روشنفکران (تو بخوان شبه‌روشنفکران ما) تمایزی میان کینه‌پرانی و حرکت در حاشیه تعارض دولت - ملت و دامن زدن آزارشستی به تعارضات و تضادها با تفکر دردمدانه برای راهپایی و افق‌گشایی نمی‌شناسند. به همین دلیل اکثر قریب به اتفاق روشنفکران ما دریافتی از رادیکال‌ترین انتقادات رادیکال‌ترین منتقد وضع موجود ندارند و تصاویری بسیار کج و معوج هم از فلسفه و هم از داوری ارائه می‌دهند. مقالات همین کتاب «خرد و توسعه»، به خصوص دو مقاله «خرد پیشرفت و توسعه» و «خرد و توسعه‌نیافتگی» به خوبی مؤید این ادعای من است.

علاقه‌مندان به داوری: اما شاید استقبال از داوری را باید میان علاقه‌مندان به او جست‌وجو کرد، اما در میان علاقه‌مندان به او افراد و جریان‌هایی هستند که با تمسک به آثار و ایده‌های داوری، به ویژه با توجه به آثار دهه‌های ۵۰ و ۶۰ و نهایت هفتاد و نوشته‌هایی که نگرشی انتقادی به غرب دارند، می‌کوشند تفسیری ایدئولوژیک از انقلاب اسلامی ایران به منزله نقطه عطفی در تاریخ جهانی و شکافی در روند تاریخی جهان معاصر ارائه دهند. به نظرم اینان نیز داوری را دقیق نمی‌خوانند و توهمات خود را با داوری پیوند می‌زنند.

شاید باید استقبال از داوری را در میان شاگردان بلافصلش و کسانی که بر سر کلاس‌های درس فلسفه‌اش حضور داشت جست‌وجو کرد، اما به نظرم باید این انتقاد را با پیگیری هر چه تمام‌تر از خودمان آغاز کنیم؛ علاقه‌مندان و شاگردان داوری نیز هیچ یک پروژه‌های فکری استاد را پی نگرفتیم و دنبال نکردیم.

توسعه‌نیافتگی ما و اهمیت داوری

محور دوم بحث وضعیت توسعه‌نیافتگی ما و اهمیت داوری است؛ به بیان دیگر ضرورت تکیه بر خودآگاهی به وضعیت توسعه‌نیافتگی و بی‌تاریخی خودمان. داوری به خوبی نشان می‌دهد که توسعه‌یافتگی حاصل آرزومندی‌های ما نیست. توسعه‌یافتگی مقدمات و سوابقی می‌خواهد و کشورهایی مثل ما که این سوابق را نداشته‌اند نمی‌توانند توسعه‌یافته باشند. داوری خواهان طرح این پرسش اساسی جامعه ما است؛ آیا شأنیت توسعه‌یافتگی را داریم؟ پاسخ داری اگر نه با صراحت، بلکه حداقل تلویحاً این است که نه و این نقد رادیکالی به وضعیت موجود است؛ در باب نقد انتزاعی و نقد رادیکال سیاست بحث‌هایی را مطرح کرده است و برای نمونه در صفحه ۱۸ کتاب آورده است: «خرد قدیم در جهان جدید کمتر به کار می‌آید و خرد جدید هم هنوز قوام نیافته است.»

تجدد و توسعه امری بالذات غربی است؛ تجدد گسترش بسیاری دارد و امری سیاره‌ای است، اما توسعه نه. همه جهان به جهان تجدد پیوسته است، اما همه جوامع توسعه‌یافته نیستند. شاید هم به اعتباری باید گفته شود که تجدد یک پروسه بوده است و توسعه یک پروژه است و توسعه در کشورهای غیرغربی جای تجدد نداشته است. کشورهای توسعه‌نیافته یا در حال توسعه کشورهای هستند که به اقتصاد و تکنولوژی پیشرفته به منظور تولید بالا برای مصرف دست نیافته‌اند. پیوسته خودمان را با غرب مقایسه می‌کنیم و این منطق مشترک همه ما است، اما آیا حق داریم چنین کاری کنیم؟ داوری به خوبی آگاه است که نباید خود را با غرب مقایسه کنیم.

نقد من به داوری عدم توجه به رابطه وجود و تفکر است؛ فکر می‌کنم. پس هستم یا هستم پس فکر می‌کنم. این نقد مارکس و هایدگر به دکارت است. داوری در صفحه ۱۳ کتاب خرد توسعه آورده است: «اروپای جدید راه خود را با یافتن خردی آغاز کرد که صرفاً شناسنده نبود، بلکه چیزها را به اختیار خود

درمی‌آورد و می‌شناخت؛ یعنی شناختش با تصرف قرین بود. گویی آدمی دیگر جزئی از جهان و طبیعت نبود، بلکه خود را در مقابل طبیعت می‌دید و برای اینکه ذات خود را اثبات کند باید بر آن غالب شود، چنان‌که گویی انسانیت با اراده و قدرت از طریق قهر طبیعت و جهان می‌بایست محقق شود.» داوری در صفحه ۱۵ کتاب نیز نوشته است: «برخورداری از این خرد [خرد مدرن] امتیاز و شرف نیست، بلکه ضرورت است، زیرا با پیشرفت ملازمه دارد و نداشتنش به معنی بیرون بودن از جهان پیشرفت و توسعه است.» همچنین وی در صفحه ۱۶ می‌افزاید: «عقل جدید عقل تکنیک است، منطقیش هم از زمان لایب نیتس (قرن هفدهم) منطبق ریاضی است. عنوان کتاب دکارت «گفتار در روش به کار بردن عقل» بسیار معنادار است، زیرا باید دست عقل را بگیرد و آن را راه ببرد و به کار اندازد». شاهد آخرم در صفحه ۱۸ است: «خرد قدیم در جهان جدید کمتر به کار می‌آید و خرد جدید هم هنوز قوام نیافته است.»

فهم تکنولوژی به منزله «گشتل» در تفکر هایدگر در حکم نیرویی تاریخی است که به همه چیز و همه کس در روزگار جدید چارچوب و انتظام می‌بخشد و علاوه بر مفهومی سلبی و انتقادی حاوی معنایی مثبت و ایجابی نیز هست. به این معنا که به هیچ وجه نمی‌توانیم به حصول این نیروی تاریخی بی‌تفاوت باشیم. نقطه اشتراک دیگری نیز میان مارکس و هایدگر وجود دارد و آن اینکه هر دو به ساختارهای عینی اجتماعی و نیروهای تاریخی توجه دارند. مارکس از مناسبات تولید و پیوندهای پیچیده میان سطح رشد ابزار و نیروهای تولیدی با مناسبات اقتصادی، اجتماعی و طبقاتی سخن گفت و هایدگر بر مفهوم گشتل به منزله تقدیر و نیرویی تاریخی سخن راند؛ نیرو و تقدیری که خارج از میل و اراده ما است.